

پیمان

شماره نهم

آذر ۱۳۳۰

سال چهارم

مجربی مینوی

الجنون فنون

۲ - وجه تسمیه سازی و اشتقاق سازی

یکی گفت: « طهران را باین جهت طهران نامیده‌اند که وقتی که نادرشاه قشون کشی میکرد باین حوالی که رسید بسر کرده قشون گفت « ده ران » یعنی بسمت ده بران ، از کثرت استعمال طهران و تهران شد» - دیگری گفت: « این درست نیست چونکه قبل از نادرشاه هم تهران وجود داشت » - اولی جواب داد: « پس چنگیز بود » - « آخر چنگیز که فارسی حرف نمی‌زد» - « پس داریوش بود ، چه میدام : » - « آخر ، جانم ، اگر نمیدانی چه لازم است اظهار فضل کنی ؟ بشنوتامن برایت بگویم : از قراری که نواب والاعتضاد السلطنه وزیر علوم عهد ناصر فرموده‌اند در معجم البلدان صراحة و در آثار البلاد کنایه وجه تسمیه آن را باین نحو معین کرده است که چون اهل آنجا در وقتی که دشمن برای آنها بهم میرسید در زیر زمین پنهان میشدند از این جهت باین اسم موسوم شده است که « ته ران » یعنی زیر زمین می‌رفته‌اند . و بلوک شمال طهران راهم که شیران میگویند باین علت است که از کمال خضرت و صفا و نضرت و بها بشمع ایران معروف بوده .

این گفتگو را شخص ثالثی می‌شنید ، تاب نیاورده گفت : « اینها خزعلات است ، « ران » کوهست ، « شم ران » بلندی است ، « ته ران » دامنه و یایه کوهست ، خرد مردم باستان باین دانشها نمی‌رسیده‌است ، یاومه‌ها سرانیده‌اند و گفته‌های بی‌مایه و بی‌یایه بانیده‌اند ! » - **جنون وجه تسمیه سازی !**

یکی میگفت «خر بزه را باین جهت خر بزه می گویند که آمدها ابتدا این میوه را نمیخوردند، یک روز یک مرد دهاتی سوار خورش بود، چشم خرباین میوه افتاد، با پوزه اش زد و شکستش و بنا کرد بخوردن، دهاتی قدری از آن میوه ای که خر پوزه زده بود بدهان گذاشت، دید شیرین است باقوام و دوستان خود خیر داد که این میوه ای که خر پوزه زد خوردنی است، آنها هم اسمش را گذاشتند «خر پوزه»، و از آن بیعد همه گوشت این میوه را خودشان خوردند و پوستش را جهت دست مزد و بنشان قدرشناسی بغر دادند» - دیگری گفت: «خبر، آفاجان، در زهر تمامه علائی گفته است که اصل اسم این میوه «هر بو زد» بوده است، یعنی بوی آن بر بوی هر میوه ای غالب آمد» - «خر مردم باستان باین دانشه نامیر سیده است، یاهو ها سرائیده اند، الخ» - **جنون وجه اشتقاق سازی!**

کلمات هر زبانی اصل و منشأی دارد، و اسمهایی که بر شهرها و دهات مختلف نهادماند بعلمت و سببی بوده است. میدانیم که دربان یعنی نگهبان در، و شتر بان یعنی حافظ شتر. میدانیم که فنجان و پیاله از یونانی آمده است، و اسکناس و استکان از روسی، و بالکی و فلفل از هندی. میدانیم که جعفر آباد را لابد جعفر نامی آباد کرده است، و مشهد را بعلمت اینکه قبر حضرت رضا در آن واقع شده است باین اسم نامیده اند. اما بسیاری از کلمات و اسامی بقدری قدیم است که ما اصل و منشأ کلمات، و علت گذاشتن آن اسامی را بر اشخاص و بلاد و دهات فراموش کرده ایم. چرا زنی که بچه پیدا میکند او را «مادر» آن بچه می گویند؟ این کلمه «مادر» و همچنین الفاظ «پدر» و «برادر» و «هزار» و «زمین»، از روی چه حسابی و بچه علتی برای این چیزها انتخاب شده است؟ چرا فلان ایالت را «گرگان»، و فلان شهر را «شیراز» یا «ورامین» و فلان ده را «ونک» گفتند؟ «فربدون» و «ضحاک» و «عباس» از کجا آمده است و چه معنی دارد؟

اهل علم اصول میگویند هر لفظی که بر چیزی خواه اسم ذات و خواه اسم معنی اطلاق کرده اند سبب و علتی داشته است، مثلاً یک رشته از کلمات و الفاظ ما تقلید صوت بوده است مانند عطسه و قهقهه و لکله و چکچاک، بعضی از آنها از کلمات دیگر مشتق شده است مثل نامیدن از نام و پریدن از پر، برخی دیگر از ترکیب دو یا سه کلمه، یا از ترکیب یک یا چند کلمه با یک یا چند ادات الحاقی پیدا شده است از قبیل سراسر، گفتگو، زمین خوردن، سرافکننده شدن، آسمان، میزبان، شاهوار، همراهی. و بعد اشتقاق این کلمات را میدانیم، بعضی از اسامی اشخاص و امکانه راهم میدانیم بچه

وجه پیداشده است: خراسان بمعنی مشرق بوده است، اصفهان از سپاهان (جمع سپاه) آمده است، لرستان و کردستان و خوزستان و طبرستان سرزمین اقوام لر و کرد و خوزی و طپور بوده است. سعی در اینکه اشتقاق کلمات دیگر و وجه تسمیه سایر اماکن را هم کشف کنیم سعی زشتی نیست که موجب ملامت باشد، بلکه همین که بعضی در جستجوی آن برمی آیند ما را متقاعد میکند باینکه امر لازم و مطلوبی است. آنچه زشت است اینست که با ندانستن راه و آماده نبودن وسایل و اسباب کار دست باین کار بزنیم و اشتقاقهای خیالی و عامیانه بسازیم. عجیب است که درخشت زدن و مشت و مال دادن و موهرس کردن و شیشه پنجره جا انداختن و میخ بدیوار کوفتن همه ما معتقدیم که سررشته داشتن و تجربه حاصل کردن لازمست، لیکن در لغت سازی، و در بیان اصل و مأخذ کلمات، و در توضیح وجه تسمیه اماکن، هر که چند کتابی خوانده و قدری عربی و ترکی فرا گرفته، و حتی هر عامی و هر بیگانه از اصطلاح و هر طفل ابجد خوان، بخود جرأت اقدام و عمل میدهد، طبرستان را سرزمین کسانی که با تبر درختان را می اندازند، میخواند، بروجرد را از باروی گرد مشتق میدانند، اردبیل را محرف «اُردویل» (یعنی شهر ارد Orod) معرفی میکنند، و یک لحظه نمی اندیشد که آیا در این امر درسی از معلم گرفته است و فوت و فن آن را میداند یا نه.

علم اشتقاق لغات و فقه اللغه یا زبان شناسی و تحقیق در اصل و منشأ اسامی را اروپائیان بسط و توسعه داده اند و برای آنها اصول و قواعد متقنی وضع کرده اند و فایده را همیت آنها مسلم و محرز شده است، و واقعین باین علوم و عارفین بآن اصول از راه تحصیل زبانهای اقوام و تتبع در اسناد تاریخی توانسته اند که اصل و ریشه بسیاری از لغات را کشف کنند و وجه تسمیه بسیاری از اقوام و اماکن را معلوم سازند، و بمعنی و ترکیب بسیاری از اسمهای ببرند. کسانی که باین رشته از معارف بشری شوق و شغفی دارند می توانند که از راه کار داخل شوند و کشفیات جدیدی هم بکنند. برای تحقیق در ریشه و مبنای کلمات فارسی و وجه اشتقاق الفاظ و اسامی ایرانی چندین کتاب تا کنون نوشته شده است و هم الآن هم یکی از علمای بزرگ زبان شناسی در انگلستان بتهیه فرهنگی برای زبان فارسی مشغولست که از روی آن بتوان اشتقاق و مأخذ همه الفاظ فارسی و معادل هر یک از آنها را در

السنه ديکری که بافارسى قریب وهم اصلند بدست آورد، وهمینکه آن کتاب منتشر گردد هم دانش اندوزان واقعی راه صحیح کار را فرا خواهند گرفت وهم دکان مدعیان بی مایه بسته خواهد شد.

آنچه بنده بعنوان جنون وجه تسمیه سازی و جنون وجه اشتقاق سازی نام میبرم اصرار همین مدعیان بی مایه بتوضیح اصل و منشأ لغتها و علت تسمیه اما کنز و کشف ارتباط مابین لغات دوزبان است بی آنکه شیوه و اسلوب و راه کار را فرا گرفته باشند. در تاریخ اسلام نزدیک بهزار و دوست سالست که از این قبیل مدعیان آمده اند و رفته اند، و از حدسهای بی اساس و بیانات بی مدرک ایشان کتابها پر شده است. هزار سال و کسری پیش ازین حمزه بن الحسن اصفهانی بر عده ای از علمای زبان عربی که اشتقاقهای بی اساس بقالب زده بودند اعتراض کرد و مثالهای مضحک از معمولات ایشان بدست داد. ازان جمله اینکه گفته بودند مردم حبشه را باین جهت حبش نامیده اند که «تعجبشوا» یعنی مجتمع شدند، و عراق را عراق باین سبب نامیدند که در روی عروق درختان فراوان است، و نوح را باین جهت نوح خواندند که بر قوم خویش دایم نوحه می کرد، و مسیح را مسیح باین سبب گفتند که زمین مساحت می کرد یعنی مدام در سفر بود، و اسم توراة از ورى الزند مشتق است باین معنی که از آتش زنه آتش آجست، و گنجشک را باین سبب عصفور نامیده اند که عصی و فر، و دینار را باین جهت که دین و نار است. بعد حمزه می گوید که این بیچاره ها حتی با کلمات غیر عربی هم که عرب از لسان سریانی گرفته است، مثل نوح و مسیح و تورات، بهمان قیاس کلمات عربی رفتار می کنند! و کسی از ایشان نپرسید که آخر نوح را قبل از آنکه بر قوم خود نوحه کند بچه اسم مینامیدند!

عجبتز اینکه خود حمزه بن الحسن هم از این مرض بی بهره نبوده است. چون علاوه بر زبان عربی زبان فارسی و شاید قدر کمی هم پهلوی میدانسته است برخی از کلمات معرب شده از فارسی را تشریح و توضیح می کرده است، و چون شعوبی یعنی ملت پرست مفرط و متعصب در ایرایت بوده است در رساندن اصل لغات مختلف بزبان فارسی نیز راه افراط پیموده و گاهی سخنان عجیبی گفته است. حضرت آقای دهخدا هم در لغت نامه خود (ص ۱۸۸) گفته اند که «وجه اشتقاقهای صاحب مجمل التواریخ مانند حمزه اصفهانی

براساسی نیست و محتاج بتأیید است . اما بسیاری از این اشتقاقهای بی اساس حمزه در کتب کسانی که بعد از اوبقارسی یا عربی کتب نوشته‌اند نقل و تکرار شده است . جوهری صاحب صحاح و فیروز آبادی صاحب قاموس هم که ایرانی بوده‌اند و فارسی می‌دانسته‌اند اصل خیلی از کلمات دخیله عربی را بیک لفظ موهوم فارسی رسانده‌اند ، ازان جمله است منجنیق که از یونانی گرفته شده است و در انگلیسی هم بصورت Manganol موجود است ولی فیروز آبادی و جوهری در باب اصل آن گفته‌اند که مردی رومی آلتی بزرگ از برای سنگ افکنی ساخت ، و این آلت همینکه ساخته شد بخود نگاهی کرد و گفت « من چه نیک » یعنی من چه خوبم ، باین جهت مردم اسمش را منجنیق گذاشتند ! و از لغت نویسان عرب کسی که گوی سبقت در این فن از اقران ربوده است ادی شیر کلدانیست که در کتاب الالفاظ الفارسیة المعرّبه داد سخن داده است و اصل چند صد کلمه عربی را بفارسی رسانده است .

گمان نکنید اروپائیان از این نوع بیهوده سرائیها نداشته‌اند ، آنها هم داشته‌اند و هنوز هم بعضی از بیسوادهاشان گاهی از همین چرنده‌بیرند ها می‌گویند . فی‌المثل ما میدانیم که اسم شهر آبادان تحریف شده لفظ عبّادان است که از روی خط‌فرونگی باین صورت در آمده است ، ولی يك نفر صاحب‌منصب بحریه انگلیس وقتی بننده می‌گفت این شهر را اجداد شما باین جهت آبادان نامیده‌اند که معتقد بودند « ابدأ » آباد نخواهد شد ، ولی آنچه ایشان محال تصور می‌کردند بدست ما ممکن شد !

عیب کار ما در اینست که هر قاضی دیوان کشور و صاحب‌منصب هواوردی و سرهنگ نظام و رئیس ایل و رئیس دفتر ثبت و عضو وزارت خارجه مان هم بجای اینکه کار خودش را خوب انجام دهد در امر اشتقاق دخالت بی‌مورد می‌کند ، و حتی آدمهای حسابی مان و اهل فضل و سوادمان و استادان دانشگاهمان هم از این اشتقاقهای واهی و بی‌اساس و عامیانه در کتب خود می‌نویسند . آقای قاضی دیوان تمیز و مهندس راه آهن که می‌بینند کار اشتقاق سازی باین آسانی و سادگی است و امتحان و مایه ای لازم ندارد بقاعده کهر کم از کبود نیست در این خصوصها اظهار نظر می‌کنند و کشفیات تازه خود را در میان ساده لوحان رواج میدهند . وقتی که جنون وطنپرستی افراطی و ترجیح اصل و نژاد و

ملت خود بر سایر اقوام و ملل هم با این جنون یار شود امثال میرزا آقاخان کرمانی و آتاتورک و جماعتی از اقران و نظایر ایشان با بی‌آیند و درصدد رسانیدن اصل و ریشهٔ جمیع لغات عالم بزبان خویش برمی‌آیند و اگر قدرتی حاصل کنند زبان مملکت خود را بروز سیاه می‌نشانند.

امروزه در فرنگستان اگر بکسی بگویند از برای نمایش « هملت » شکسپیر فرهنگی تألیف کن، این شخص کاری جز این نخواهد کرد که الفاظ غریب و غیر مأنوس آن نمایش را بترتیب الفبائی مرتب کند و معنای هر یک از آنها را بمناسبت سیاق عبارت و در اصطلاح خاص آن نمایش و سایر نمایشهای شکسپیر و معاصرین او بیان کند. اما در ایران اگر کسی بخواهد برای شاهنامه فرهنگی بنویسد گمان می‌کند که مجبور است در آنجا هم از این قبیل حدسهای بی‌پرویا و اشتقاقهای عامیانه بگنجاند، و مثلاً بنویسد که اصطخر فارس اصلاً « شهر یارسه » بوده است یعنی شهر یارس، و طپیدن و طوفان و توپ و تفنگ همگی از کلمهٔ « فف » می‌آید که بمعنی تاب و حرارت است، و کلمهٔ طنین عربی از « تندر » فارسی گرفته شده است که رعد باشد، و جناخ یا جنّاق از « جن » و « آک » مر کبست که زین و اسب باشد. یا فلان آقای محترم که ادعای وقوف بر السنهٔ قدیمهٔ ایران و مطلع بودن از علم اشتقاق و معرفت لغات را دارد خوبستن را مکلف می‌شمارد که لفظ « کراوات » فرنگی را از روی فلان لغت اوستائی توجیه کند، و هیچ پیش خود فکر نمی‌کند که اگر دو هزار و چهارصد سال پیش ازین در کتب دینی ایرانیان ذکر فلان نوع کردن بان آمده باشد که حتی در خود ایران هم لفظ و مفهوم و مورد اطلاق آن بکلی منسوخ گردیده یا مبدل شده باشد و در هیچ يك از ممالک همسایهٔ ایران هم مدّت دو هزار سال اثری از آن مشهود نشده باشد چطور ممکنست که ناگهان در قرن هفدهم میلادی از ولایت « کرؤاسیا » سر در بیاورد و اهل ایتالیا از قوم کرؤات آن را اقتباس کنند و کراوات بنامند!

یکی از رفقا میگفت فلان کس ریشهٔ چهار هزار لغت از لغات عربی را با الفاظ فارسی رسانیده است، عرض کردم که الجنون فنون، یکی بیاید که مان هر دو بزندان برد. مرحوم حمزهٔ اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا در ضمن تاریخ ضحاک داستانی فرموده است که این اسم از « ده آک » معرب شده است که بمعنی ده آفت

است، زیرا که آك بمعنای آفت آمده است. آن مرحوم را در این تفسیر دواشبهاء دست داده است: اولاً اسم ایرانی ضحاک « اژی دهاک » بوده است نه دهاک، و این اسم در عربی ابتدا « ازدهاق » و سپس الضحاک شده است؛ ثانیاً « دهاک » در اژی دهاک مرکب از ده و آك نیست، و اگر چه آك AKA بمعنای بدو زشت در اوستا آمده است در اسم اژی دهاک لفظ دهاک يك کلمه است و صفت لفظ اژی (یعنی مار) یا خود بمعنی عفريت منقوری است (رجوع شود بکتاب یشتها جلد اول ص ۱۸۸ و ۱۸۹، و کتاب یسنا جلد اول ص ۱۶۲ حاشیه ۲، هر دو از تصنیف استاد بزرگوار آقای پورداود). همه مورخین معتبری که داستان ضحاک را در کتاب خود آورده اند این را نیز گفته اند که او را بیوراسپ می گفتند یعنی دارای ده هزار اسپ، مثل اینکه حشره معروف را ما هزارپا می گوئیم یعنی دارای هزارپا (اگر چه ۴۴ پا بیشتر نداشته باشد).

جناب آقای دکتر رضازاده شفق در فرهنگی که برای شاهنامه تألیف کرده اند اظهار داشته اند که حمزه اشتباه کرده است و « آك » در دهاک بمعنی اسپ است، حضرت آقای دهخدا نیز در لغت نامه خود همین اظهار را فرموده اند، و علاوه بر این معتقد هم شده اند که بیور اسپ از حیث معنی معادل ده آك است، و بناءً علیه بیور بمعنی ده است، نه ده هزار. مؤید این اعتقاد خود يك بیت شاهنامه را که باین صورت ضبط شده است: بود بیت شش بار بیور هزار سخنه‌های شایسته غمگسار، و يك بیت دیگر را که نمی دانم در کجای کدامین چاپ شاهنامه باین صورت دیده اند: بدو ماندم این نامه را یادگار بشش بیور ایاتش آمد هزار (۱)، آورده اند. و حال آنکه شکی نیست که بیور در تمام دوره تاریخ زبان فارسی بمعنی ده هزار بوده است و بزرگترین عددی بوده است که ایرانیان برای آن لغت واحد داشته اند. از استاد ارجمند خود آقای پروفیسر هنینگ خواهش کردم مواضعی را که لفظ بیور در آن آمده است در صفحه‌ای قید کنند و ببینند لطف کنند. ایشان می نویسند که در اوستائی لفظ بیور بمعنی Myriad یا ده هزار چندین بار آمده است، که در فرهنگ السنه ایرانی قدیم تألیف بار تولومه (۹۱۳ تا

(۱) در هر چاپ شاهنامه که بنده رجوع کردم و بیت مذکور در آن بود بدین صورت بود:

بشش بیور ایاتش آمد شمار

بدو ماندم این نامه را یادگار

(۹۱۴) مقید است، و غالباً در عبارتیست که عقود را بصورت تصاعدی دارد، صد... هزار... ده هزار... و در پهلوی از کلمات متعارفست (۱)، و در پهلوی اشکانی چندبار آمده است، و در فرس میانه‌های که در اسناد و مکاتیب مانوی بکار برده‌اند و در زبان سکاخیختنی و زبان سفدی نیز بمعنی ده هزار آمده است، و در زبان ارمنی نیز بدین معنی پذیرفته شده است و در کتب ارمنی مکرر در مکرر استعمال شده است، و بالخصوص در ترجمه‌هایی که از زبان یونانی کرده‌اند چون اصل یونانی آن ترجمه‌ها امروزه بدستست دلیل متقنی بر این معنی داریم که بیور بمعنای ده هزار (Myriad) بکار رفته است، و فقط در زبان اُستی بمعنی بسیار بکار رفته است.

کسانی که بفارسی دری یعنی همین فارسی ما سخن سروده‌اند شکی نیست که بیور را بمعنی ده هزار می‌دانسته‌اند.

فردوسی در مورد ضحاک گوید:

همان بیور اسپش همی خواندند چنین نام بر پهلوی راندند
 کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار
 از اسپان تازی بزرین ستام ورا بود بیور که بردند نام

و در فرهنگ اسدی (چاپ آقای عباس اقبال آشتیانی) بر حسب دو نسخه خطی این عبارت آمده است که «بیور بزبان پهلوی ده هزار بود»، و بعنوان شاهد آن دو شعر از فردوسی نقل شده که یکی همین بیت راجع بضحاک است و دیگری این بیت که من در شاهنامه ندیدم:

سپه برد بیور سوی کارزار که بیور بود در عدد ده هزار

و این بیت را هر کس گفته باشد نمی‌توان گفت مرادش این بوده است که ده نفر لشکری بچنگ بردند!

حضرت آقای دهخدا بیت صریح فردوسی را «کجا بیور از پهلوانی شمار بود

(۱) در کتاب «ایاذگار زیران» علاوه بر فقره‌ای که حضرت آقای دهخدا در لغتنامه خود نقل کرده‌اند در فقرات ۵۵ و مابعد آن کرا را یا نژده بیور و چهارده بیور و سیزده بیور و دوازده بیور و غیره در مورد لشکریان ارجاسپ بکار رفته است و نمیتوان گفت که صدو پنجاه یا صد و بیست نفر سیاهی مراد بوده است.

در زبان دری ده هزار « مصحف میدانند و حدس میزنند که بجای ده هزار شاید «داه بار» یا «ده همار» یا «ده امار» بوده است، ولی آن بیت محرف سابق الذکر را و بیت دیگری را که ممکنست در آن مسامحه شده باشد صحیح و مستند میدانند، و از اینها گذشته ده هزار اسپ داشتن پدر ضحاک را باین نحو رد می کنند: شیخی از شیوخ عرب یا سرشبانای از دشت سواران نیزه گذار یا دشت نیزه وران، مرداس نام هزار بز و هزار گوسفند و چند رأس اشتر و گاو داشته و شاهی و گرانمایگی او بشیرفروشی یا شیربخشی ختم و تمام میشده است و با عزت و قدری که اسپ در ازمنه قدیم داشته است ده هزار اسپ زرین ستام برای سواری عادی پسر آماده کرده است و این بسیار بعید است چه با اصول زندگی شبانی و بدوی که پدر همیشه مالک مطلق اموال خانواده است ده هزار اسپ داشتن پسر در حیات چنین پدری کم مایه آن هم بزرین ستام و تنها برای گردش و تفریح نهایت غریب [است] (۱) و با اصول افسانه سرائی هر ملت و هر زبان و حتی قصه های زنانه که مادران اطفال را گویند سازگار نیست. ولی اگر بیور بمعنی ده باشد با در نظر گرفتن اندازه دارائی این پدر امر منطقی تر و بقبول خاطر نزدیکتر است.

ملاحظه فرمائید که از برای اثبات اینکه آك بمعنی اسپ است و با آت ترکی از يك اصل است و Equus و مشتقات آن نیز با آك هم ریشه است (و حال آنکه معادل ایرانی Equus همان Aspa است) خود را بچه زحمتی انداخته اند و چطور در عالم تصور عرب بودن اژی دهاک را مسلم گرفته اند (لابد باین علت که اسمش ضحاک است) و هزار بز و هزار گوسفند و چند رأس گاو و شتر داشتن او و شیرفروشی و شیربخشی او همه را بعلم الیقین کشف فرموده و بضرر قاطع بیان کرده اند تا خواننده یقین کند که چنین کسی نمی توانسته است ده هزار اسپ داشته باشد. حالا این کس که بوده است؟ مردی که ملقب به بیور اسپ بود و ایرانیان وی را بنام اژی دهاک یاد کرده اند، چونکه بر ایران زمین مسلط شد و جمشید را سالیان دراز دنبال کرد تا او را بدست آورد و وی را به اره بدو نیم کرد و بعد از آن هزار سال (هزار سال و یک روز کم!) پادشاهی کرد. مردی که هزار سال پادشاهی کرد دیگر چه استبعادی دارد که ده هزار اسپ (یا حتی

(۱) در اصل این جمله بدون فعل نوشته شده است.

«دوباره چهل بار بیور هزار» اسپ) داشته باشد؟ اصلاً کدام خصوصیت این مرد منطقی بود تا ده اسپ داشتنش منطقی تر باشد؟

ازین گذشته، چه چیز این پادشاه از الیتکین ترك كمتر بود. «الیتکین بنده و پروردهٔ سامانیان بود... هزار و هفتصد غلام و بندهٔ ترك داشت... در خراسان و ماوراءالنهر پانصدپاره ده داشت و هیچ شهر نبودى که او را در آن شهرسرائى و باغى و کاروانسرای و گرمابهٔ بسیار نبودى، و هزار هزار بار کوسفند، و صد هزار اسپ و استر و اشتر بیش بود او را در ملك سامانیان» (سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک طوسی). نظام الملک قصد تاریخ نوشتن داشته نه نیت افسانه نگارى، و با وجود این می گوید يك الیتکین ترك که بندهٔ سامانیان بود صد هزار اسپ و اشتر و اشتر بیشتر داشت، که میتوان لااقل ده هزار تاي آنها را اسپ دانست. بفرض اینکه این اغراق باشد، اگر کسی در تاریخ چنین اغراقى بگوید در افسانه و داستان نسبت ده هزار اسپ داشتن بکسى بدهند مورد ملامت نباید بشود. اغراق گفتن طبیعى ماست: مائیم که جانور چهل و چهارپا را «هزارپا» نامیده ایم، و مجموعهٔ قصصى را که حتى امروز هم بعد از همهٔ اضافات دورهٔ اسلامى بیش از دوست و شصت قصه ندارد قبل از آمدن عرب با اسم «هزارافسان» می شناخته ایم. هر چیزى که از حد احصا برای ما خارج بود بایست شمارهاش بعدد سراسر است صد یا هزار یا ده هزار یا چندین ده هزار تعیین شود.

دیگر در این بحث نمی کنیم که این مطالب مشکوک فیه و آراء مبتنى بروهم و تصوّر که اگر بصورت مقاله ای هم نشر میشد محلّ ایراد بود چرا باید در کتاب لغتى منتشر گردد که برای ملت ایران هر ساله چند صد بیور ریال خرج دارد و باید سند معتبر زبان فارسى محسوب شود. این بحث از موضوع این مقال خارج است.

همینکه اشتقاق سازی باین مرتبه میرسد بشوخی شبیه تر میشود تا بجدی. در یکی از شماره های مجلهٔ یادگار نوشته بودند که اسم شهر Pedro Abad که در اخبار جنگهای داخلی اسپانى ذکر میشد مرگبست از اسم «پدرو» و کلمهٔ «آباد» فارسى، که در نام شهرهای ایران هم یافت میشود. و در کتاب تاریخ ایران سراپا مغلوطى که یکی از فضلا از انگلیسى ترجمه کرده است و وزارت فرهنگ منتشر کرده است نوشته اند که ایرانیانى

که همراه عرب در موقع تسخیر اسپانیا بآن شبه جزیره رفته‌اند در آن ناحیه دور از وطن خود برای خود شهری نظیر شیراز بنا کرده و شرابی عمل آورده [اند] که هنوز با اسم ایرانی آن بنام شری خوانده میشود - مقصود شهر شریش است و عجب آنکه شراب خوب شیراز کمال مشابهت را به شری دارد (۱).

حقیقت مطلب اینست که در زبان اسپانیولی کلمه *Abad* بمعنی راهب است و با الفاظ *Abbé* و *Abbot* و *Abate* در زبانهای دیگر اروپائی معادل است. پطر راهب را *Pedro Abad* می‌گویند، و اشخاص متعددی در تاریخ اسپانیا نام برده شده‌اند که لفظ «آباد» در دنبال اسمشان می‌آید، از آن جمله دو تن هستند که *Pedro Abad* خوانده می‌شوند. اگر راهبی باین اسم در نقطه‌ای رحل اقامت بيفکند یا آنکه نعلش او در نقطه‌ای دفن شود و بعد شهری یا قصبه‌ای یا دهی در اطراف آن برپا شود ممکنست با اسم «پدرو آباد» خوانده شود، همانطور که در ایران دهاتی با اسم امامزاده صالح و امامزاده قاسم و امامزاده داود و غیره داریم، و چندین شهر در اسپانیا هست که بنام راهبین خوانده شده است و در آنها نیز لفظ «آباد» آمده است، بی آنکه ارتباطی با لفظ «آباد» فارسی داشته باشد. در دائرةالمعارف اسپانیولی لفظ آباد فارسی را ذکر کرده و گفته‌اند که در هندوستان و ایران و بعضی نواحی افریقای شمالی شهرهایی هست که نام آنها باین لفظ ختم شده است، و معنی معادلت با لفظ *Casa* که از عربی آمده است، ولی نمی‌گویند که لفظ *Abad* در اسامی امکانه اسپانیائی همین لفظ است.

و اما شریش یا خرز بلاد اسپانیا که شراب شری بآن منسوبست قبل از رفتن عرب با اسپانیا و حتی قبل از میلاد مسیح هم وجود داشته است، و نمی‌توان گفت که بچه‌های شیراز آن را بنا کرده‌اند و بنام وطن خویش نامیده‌اند.

این بزرگواران کثر الله امثالهم از فرط وطن پرستی و کثرت ولعی که بثابت کردن افتخارات از برای ایرانیان دارند عرض خود میبرند و زحمت دانش‌اندوزان میدارند. آن علمای اروپا که در فن اشتقاق و ارتباط لغات اقوام با یکدیگر کمال و بحث می‌کنند از بیست سی زبان عالم آن قدر سررشته دارند که بتوانند کلمات موازی و هم‌ریشه

(۱) عقل مؤلف انگلیسی باین تحقیق اذیق نرسیده بود و گویا از استنباطات مترجم است.

با یکدیگر را در تمام این السنه بیابند و پهلوی هم بگذارند، و اسناد و شواهد تاریخی بیاورند تا ثابت شود که در قرون مختلف این الفاظ مختلف الشکل متحد الأصل واقعاً متداول بوده است، و معلوم شود که تغییر و تفاوتی که در تلفظ و شکل آنها پیدا شده است قابل تطبیق با قواعد مسلم و اصول متبع فقه اللغه است. مثلاً لفظ « مادر » را می گیرند و نظایر آن را در فرس قدیم و اوستائی و سانسکریت و پهلوی و سغدی و خوارزمی و هندی و افغانی و بلوچی و اُستی و یونانی و لاتینی و آلبانی و اسلاو قدیم و سوئدی و دانمارکی و السنه قدیم اسکانیناوی و آلمانی و کلتی و هلندی و ساکسن قدیم و آنگلو ساکسن و انگلیسی قدیم و ایرلندی قدیم، و لهجه های مختلف فارسی جدید مثل طالشی و گیلکی و مازندرانی و استرآبادی و سمنانی و یزدی و خوانساری و لری و کردی و بختیاری، و لهجه های سرزمین پامیر و هندوکش مثل یغنوبی و منجی و وخی و کشمیری و اشکاشمی و غیرها، هر جا بیابند نشان میدهند و مدرک و سند ذکر می کنند، آن وقت می گویند که این لغت ما دراز کلمات « هندو اروپائی » است که بین تمامی این اقوام مشترك است.

بنده گمان ندارم که در تمام ایران یک نفر باشد که در علم اشتقاق و فقه اللغه این اندازه مهارت و کفایت داشته باشد، و بتوان دعاوی هیچ یک از مدعیان را قبول کرد مگر آنکه از قول یکی از علمای موثق و معتبر اروپائی سندی بر اظهارات خود نشان بدهد. غیر از این هر چه بگویند (ولو اینکه اتفاقاً صحیح هم باشد) باید مردود شمرده شود و از مقوله حرف آن کسی محسوب شود که گفت شهر تو کیورا باین جهت تو کیو گفتند که آدم و حوا پس از هبوط و هزار سال سرگردانی در محل این شهر بهم رسیدند و آدم بحوا گفت « تو کیو؟ » یعنی تو کیستی! و اولاد ایشان بیادگار آن ملاقات این لفظ را نام آن شهر کردند.

